

گفتگوی مادر و دختر

یکی دخت مَهروبه وقت شباب
قد وبست بالا، لبش چون شراب

نمودی لبش باز که ای مادرم
غم بسیار در قلب کوچک برم

مرا همنشینان صلا میکنند
به بوس و کنار و هوس های چند

چو گویم کزین ها شرم آیدم
زنند خنده بر من که ننگ بایدم

بگویند کلان و جوانی دگر
نشاید که باشی به فکر پدر

که روشن به فکرت ، شدی هوشیار
چو آزاده زادی، بکن این شعار:

که این دور دنیا دو سه روزی است
بکن هر چه خواهی که عمرت کمست

چو مادر شنید قصه دخترش
بلایش به سر زد ز پا تا سرش

دُر نغزو زیبا برایش بسفت
چو یک یار دانا برایش بگفت

که ای دختر من عزیز دلم
شنو درس دنیا ز صد منزلم

که آزادگی را حدی باشدش
و هر کاری را سرحدی باشدش

گر آزادگی را نباشد حدی
به بی بند و باری نباشد سدی

خردمندی را بر رهنم پیشه کن

تعقل به کارت، بس اندیشه کن

حباب کفی است هوا و هوس
که نادم بکوبد به سر چون مگس

مقامت شناس کین ترا بهتر است
زن هر کجائی سبک چون پراست

از آن پس، دلت را شنو ای عزیز
که عشق راست شاهان، غلام و کنیز

که عشق جان و دل را چراغان کند
چو نوری شیشه را فروزان کند

که عشق انجم کهکشان آورد
که آزادگی ارمغان آورد

خدام تحفه عشق انعامت کند
شراب محبت به جامت کند

چو اندرز مادر شنید دخترش

به پا شد، ببوسید رخ مادرش

سپاس فراوان به تو مادرم
قوی کردی قلبم بسا در برم

برویم گشودی در و درچه ای
به سرچشمه ای عشق پنجره ای

خوشا دختری را چون تو مادر بود
رفیق شفیق، یار و یاور بود